



خیلی چیزهایی که آخرش از قلم می افتد

اشاره

نمی دانم امتحان کرده‌اید یا نه؟! گاهی وقتی می‌خواهی درباره کسی یا چیزی بنویسی و دوست داری حتماً حق مطلب را ادا کنی، مغزت قفل می‌کند. اصلاً هیبت آن آدم تو را می‌گیرد و سردرگم می‌مانی چه کنی؛ از کجا و چگونه شروع کنی. آن آدم آن قدر امتیاز دارد که از هر کجا شروع کنی، بالاخره باقی جنبه‌ها مغفول می‌ماند.

راستش ما ایرانی‌ها عادت کرده‌ایم بعضی چیزها را آن قدر بزرگ و دست‌نیافتنی نشان بدهیم که دیگران دهان‌شان باز بماند از این همه اغراق و شعار. برای همین وقتی می‌خواهیم درباره کسی که زندگی‌اش شعار نیست و سرتاپا عمل است حرف بزنیم و به دیگران بقبولانیم این‌هایی که می‌گوییم عین واقعیت است، سخت‌ترین

کار دنیا را کرده‌ایم.

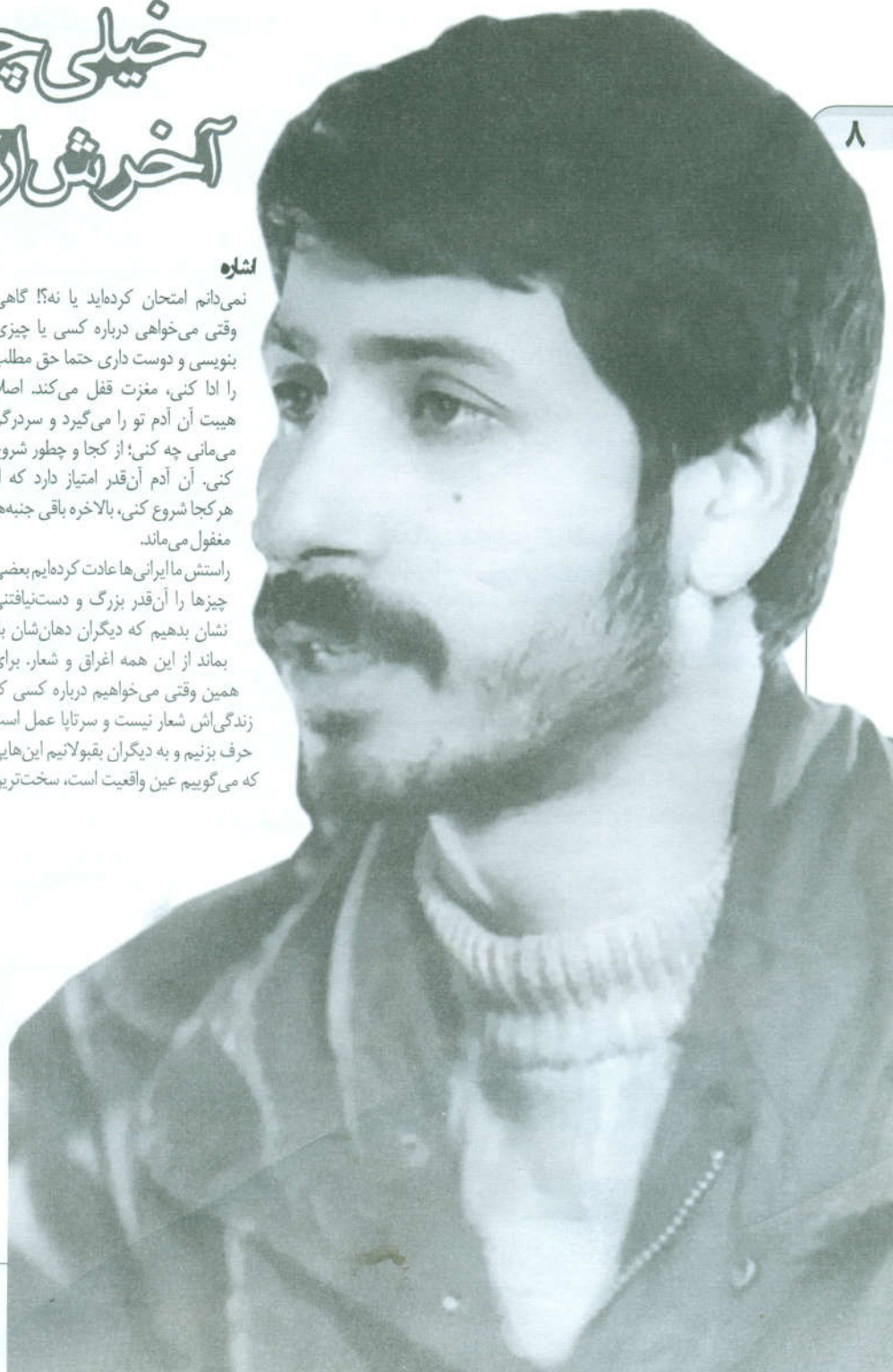
حالا من هم فکر می‌کنم حرف زدن درباره «آقاسعید» از آن کارهای سخت دنیاست که نه می‌توان از خیرش گذشت و نه می‌توان حق مطلب را درباره‌اش ادا کرد؛ امیدوارم شما و ایشان، این دوست کوچک‌تان را بابت کاستی‌هایش ببخشید.

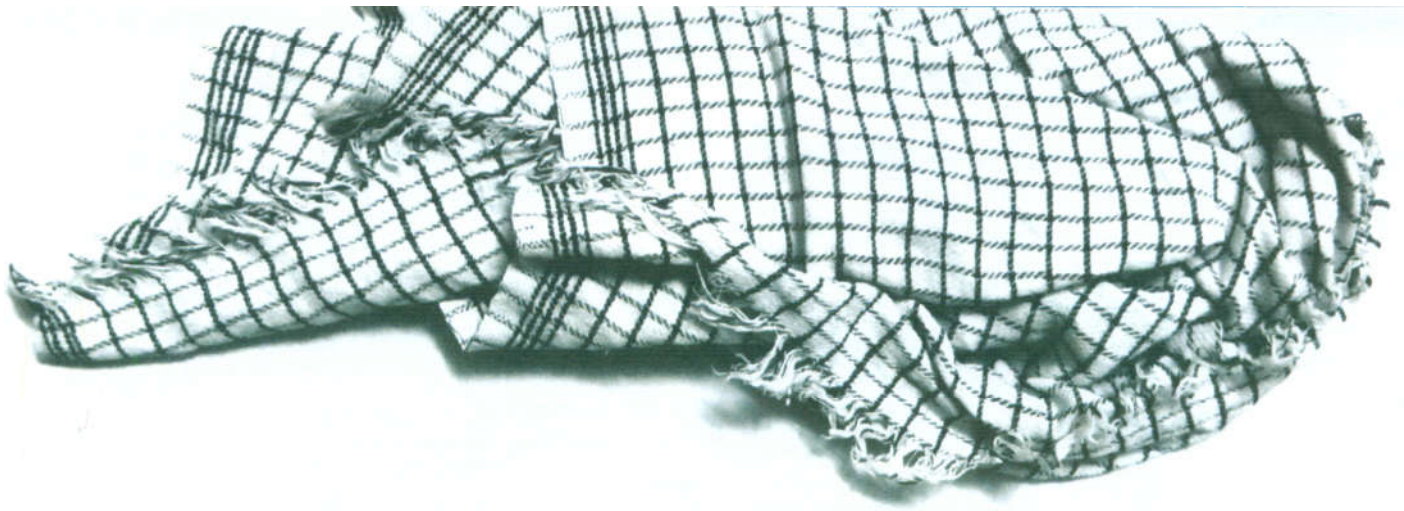
بچه‌مشت کرمانشاه

از همان اول رفت سراغ حفظ قرآن. اولین سخنرانی‌اش هم در سن دوازده‌سالگی در مسجد آیت‌الله بروجردی بود. روز تولد مولا علی علیه السلام با اعتمادبنفس تمام روی منبر رفت و درباره مقام ایشان سخنرانی کرد. توی نوجوانی هم در کنار خواندن درس، شد یک طلبه تمام‌عیار. اساتیدش هم تا آغاز دروس خارج، شهید محراب آیت‌الله عطاءالله اشرفی، شهید بهاء‌الدین کنگاوری (محمدی عراقی)، مجتبی حاج آخوند، آخوند ملاعلی معصومی همدانی و علی حجتی کرمانی بودند. آن قدر طلبه با استعداد کوشا و دقیقی بود که آقای حجتی کرمانی درباره‌اش می‌گوید: «اگر چه سعید پیش من می‌آمد و درس می‌خواند، اما او استاد من بود. وقتی درس به ایشان می‌گفتم، جلسه بعدی چنان درس را پس می‌داد که از او مطالب جدیدی می‌آموختم که پیشتر بدان توجه نکرده بودم.»

البته درس حوزه باعث نشد

... که بقیه کارهای آقاسعید تحت‌تأثیر قرار بگیرند. او یکی از بهترین شاگردان مدرسه توی رشته ریاضی بود. در کنارش به بچه‌ها درس قرآن می‌داد و فعالیت‌های انقلابی هم داشت. از همان سال ۴۲ شروع کرد به بخش اعلامیه و شب‌نامه و بعد دامنه کارهایش را گسترش داد. خلاصه این که بدجور سرش را شلوغ کرده بود. طوری که لغت‌های انگلیسی را روی کاغذ یادداشت کرده بود و توی اتوبوس





و جاهایی که وقت پرت داشت، حفظ می کرد.

با شهید سپهبد علی صیاد شیرازی هم در سال ۱۳۵۰ به واسطه همین فعالیت‌ها آشنا شد. شهید صیاد شیرازی اعتقاد داشت: «آشنایی من با سعید، آغاز آشنایی من با مریبان دینی بود. سعید برای من همچون پلی بود به جهان معرفت و معنویت.»

آقاسعید ما آن قدر پیش رفت که از سال ۱۳۵۲ شد سوژه گزارش هفتگی ساواک. از سال ۱۳۵۳ هم شروع کرد به سخنرانی‌های متعدد در استان‌های ایلام، کردستان، همدان و تهران.

آن قدر در بین مردم عزت و احترام پیدا کرد که حتی اهل سنت و شیعیان اهل حق هم حساب دیگری رویش باز می کردند. او برای این که بتواند با مروجین مکاتب انحرافی، موسیونرهای مسیحی، مبلغان بهایی، گروه وحدت نوین جهانی و کمونیست‌ها مبارزه کند، از سلاح قدرتمند علم کلام اسلامی بهره گرفت. مطالعات گسترده‌ای را درباره این مکتب‌ها آغاز کرد و الحاق هم موفق بود.

او سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب، سلسله جلسات منظم دینی را در دانشکده تربیت معلم سنندج شروع کرد. این جلسات باعث تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان شد. استقبال آن قدر زیاد بود که مجبور شدند جلسات را به حسینیه سنندج منتقل کنند. سید هراز چندگاهی هم جلسات دیگری در مریوان، بانه، سردشت، بیجار، قروه و سقز برگزار می کرد. کارش خیلی هوشمندانه بود. در تمام این مناطق در میان افراد عضوگیری کرده بود و نیروهایی داشت که در جریان مبارزه از وجودشان سود می برد. البته این کارش بعد از انقلاب هم در حفظ کردستان خیلی تأثیر داشت.

تأسیس حزب‌شیت!!!

سال ۱۳۵۶ بود که آقاسعید به فکر تشکیل گروهی افتاد که بتواند به مشکلات خانواده‌های نیازمند رسیدگی کند. عده‌ای از روحانیون تراز اول کرمانشاه همچون آیات شهید اشرفی، جلیلی و نجومی، و تعدادی از بازاریان ذی‌نقوذ و چند نفر از جوانان فعال و علاقمند به کار خیر، هسته اولیه شورا را تشکیل دادند که بعدها آن را «شورای یآوری تهیدستان» نامیدند.

یکی از فعالیت‌های این شورا، کمک به خانواده‌های شهدا و مجروحان انقلاب بود که به شدت در مضیقه مالی و اجتماعی قرار داشتند. این شورا با هوشمندی تمام با شورای شهر کرمانشاه هماهنگ شد و تلاش‌هایی برای رفع مشکلات شهر و آب‌رسانی و برق‌رسانی به مناطق محروم انجام داد. این ارتباطات، زمینه‌های آشنایی اعضای شورای شهر با علما را افزایش داد؛ درحدی که پیش از سقوط رژیم و حتی فرار

شاه از ایران، با درخواست این علما و مذاکره مستقیم آیت‌الله جلیلی، اعضای شورای شهر کرمانشاه در محکومیت جنایات رژیم شاه، همگی از مسئولیت خود استعفاء دادند. البته این پایان کار نبود؛ با پیروزی انقلاب، آقاسعید با برقراری روابط با مسئولان تهرانی سعی کرد امکانات رفاهی و مالی را برای آبادی و احیای مناطقی که فقر آنها را از بین برده بود، جذب کند.

خیلی جالب بود؛ گروهک‌های ضدانقلاب که دنبال این بودند به هر شکل آقاسعید را زمین بزنند، نام شورای یآوری تهیدستان را به صورت «شیت» مخفف کردند و گفتند او به‌وجود آورنده حزب شیت است!

هر کس نمی‌دانست فکر می کرد چه حزبی در پشت پرده است! آقاسعید می گفت: «این را می‌خواهند علیه ما علم کنند، چون ما به مجروحان و مستضعفان می‌رسیم و این کار در مردم اثر داشته است. این‌ها می‌خواهند این خدمات را تعطیل کنند.»

کلیدلوشن!

از همان سال ۱۳۵۶ بود که آقاسعید کلید فاز نظامی فعالیت‌هایش را زد. گروه‌های هفتگانه مخفی را تشکیل داد و رفت توی خط آموزش استفاده از تسلیحات نظامی به گروه‌ها. این شبکه هفتگانه در اوج انقلاب، مراکز فساد و مشروب‌فروشی‌ها را در منطقه تعطیل کرد و از این زمان به بعد بود که آقاسعید تحت تعقیب سخت و سخت ساواک قرار گرفت. توی زندان هم سعی کردند با لقمه‌های چرب و نرم نمک‌گیرش کنند؛ اما او پیشنهاد بورس تحصیلی خارج از کشور را رد کرد و به‌خاطر فعالیت مذهبی داخل زندانش حسابی شکنجه شد و دست به اعتصاب غذا زد.

آردک‌شد

گروهی از شاگردان و جوانان مذهبی در دور خودش جمع کرد و کمیته حفاظت شهری کرمانشاه را در اول آذر ۱۳۵۷ تشکیل داد. او شهر را به ۱۴ منطقه حفاظتی تقسیم کرد. اما یک مشکل بزرگ وجود داشت؛ آموزش نظامی!

برای همین به فکر تشکیل یک پایگاه مخفی در نیمه دوم آذر همان سال در ارتفاعات برفگیر «خورین» (میان کرمانشاه و کامیاران) افتاد. این اولین پایگاه آموزش متمرکز نظامی نیروهای انقلاب و هسته اولیه سپاه پاسداران بود. آقای باهوش، پایگاه دوم را در دی‌ماه در «چغانرگس» (حداصل کرمانشاه و ماهیدشت) ایجاد کرد و گروه دیگری را با کمک سرگرد علی‌داد همتی، در آن آموزش داد. حالا این آموزش‌ها کی به‌درد خورد؟ تعدادی از این نیروها در زمان انقلاب برای کمک به حفاظت جان امام‌مجه به تهران رفتند.

با پیروزی انقلاب، آقای باهوش، اردوگاه پیشاهنگی خضر زنده را به پادگان آموزش نظامی تبدیل، و نیروهای پادگان‌های خورین و چغانرگس را به‌عنوان «پاسداران انقلاب اسلامی» در آن‌جا مستقر کرد. حالا این پادگان با نام پادگان «شهید منتظری» یکی از بزرگ‌ترین پادگان‌های آموزشی سپاه در کشور است.

آقای باهوش

یک کار دیگر هم کرد. یک روز بعد از پیروزی انقلاب، درحالی‌که همه سرمست پیروزی بودند، چند نفر را به کردستان فرستاد تا ببینند اوضاع از چه قرار است؛ او با تیزی بی‌مانندش فهمیده بود که کردستان از دست نیروهای رژیم دارد به دامن نیروهای ضدانقلاب می‌افتد.

خیلی‌ها هنوز اهمیت مسأله کردستان را نمی‌دانند. یک طرح آمریکایی و اسرائیلی که برای احتیاط از پیش از پیروزی انقلاب برای تغییر نقشه جغرافیایی خاورمیانه به‌وسیله افرادی چون «هنری کیسینجر» تدوین شد و ممکن بود به فروپاشی کل کشور بیانجامد.

متأسفانه پادگان مهاباد تنها با گذشت یک هفته بعد از پیروزی انقلاب، به‌وسیله گروهک‌ها تسخیر شد و کلی مهمات و تسلیحات به‌دست ضدانقلاب افتاد. آن‌ها با این پیروزی، خود را برای حمله به پادگان سنندج آماده کردند. مهمات و تسلیحات پادگان سنندج قابل مقایسه با پادگان مهاباد نبود و باعث سقوط شهر و حتی تجزیه کردستان می‌شد. برای همین، آقاسعید به‌همراه چند نفر از دوستانش به ملاقات امام‌مجه در قم رفتند و کسب تکلیف کردند. با ارجاع امام به شهید سپهبد قرنی، فرمانده ارتش، ایشان اختیارات تام در نیروی زمینی و هوایی ارتش در منطقه غرب را به آقاسعید سپردند و خواستند در اقدامی ضربتی با هماهنگی ارتش و پاسداران انقلاب، از پیشروی جدایی‌طلبان و سقوط سنندج و پادگان آن جلوگیری کنند. اوضاع خیلی خطرناک بود و هیچ‌کس به‌جز همان دوستان آموزش‌دیده آقاسعید حاضر نبود از سد محاصره بگذرند و پادگان سنندج را نجات بدهند. او به‌سختی نیروهای ارتش را راضی کرد تا نیروها را با هلی‌کوپتر به داخل پادگان ببرند؛ اما نتیجه خوب بود. پادگان و شهر بعد از سه روز از دست ضدانقلاب خارج شد و آن‌ها از ترس به کوه زدند. او با همین روش‌ها و کارهای هوشمندانه‌اش و با کمک سایر گروه‌ها توانست کردستان را نجات بدهد. خیلی‌ها اعتقاد دارند با پیروزی همین گروه جان‌برکف آقاسعید در سنندج بود که امام فرمان تشکیل سپاه پاسداران را در کل کشور صادر کرد.